

نقش عنصر مارونی در تشکیل و فروپاشی لبنان

نویسنده: Elaine C. Hagopian استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه بوستون

مترجم: فریدون دولتشاهی

منبع:

Third World Quarterly VOL.11 - NO.4 - 1989

نقش و علت مبارزه جویی مارونی‌ها از جمله عوامل فروپاشی لبنان است که مستلزم تحقیق می‌باشد. سوی کتاب «جانانان راندال» Jonathan Randal کمتر تحقیق جدی در زبان انگلیسی وجود دارد که سعی در بررسی نقش عامل مارونی در تراژدی لبنان نموده باشد.

نظریه اصلی من این است که مارونیسیم بخاطر شیوه‌ای که در تعریف هویت مارونی بکار می‌برد، در بسیاری از اسطوره‌های ایدئولوژیک که موجب تاسیس کشور اسرائیل به عنوان یک کشور یهودی شد، با صهیونیسیم شریک است. شباهت ایدئولوژیکی آنها از عزم مشترکشان برای کنار گذاشتن دیگر گروه‌ها از جهت اجتماعی و سیاسی ناشی می‌شود. مارونیسیم معاصر در واکنش نسبت به چالش‌هایی که از حیث ترکیب جمعیت کشور و جنبه‌های ایدئولوژیک علیه استیلای آن صورت می‌گرفت، سعی کرد از طریق تشکیل یک اکثریت مسیحی و یک دولت تحت سلطه مسیحیان در لبنان امروز با استفاده از همان استراتژی ایدئولوژیکی صهیونیسیم، به رقابت با کشور یهودی برخیزد، اما در این زمینه شکست خورد. این شکست را می‌توان به عوامل بسیار، و مهم‌تر از همه به برنامه زمانی و چارچوب تاریخی و میزان خودفربیی ایدئولوژیکی مارونی نسبت داد.

علیرغم فرمول‌های متفاوتی (لبنان بزرگ، خود مختاری منطقه جبل، نظام کانتونی) که از سوی احزاب سیاسی مختلف مارونی، باستثنای بخش کوچکی از جامعه که هوادار عربیسم است ارائه شده، هدف استراتژیک سلطه مارونی‌ها بر لبنان (صرف نظر از تعریف جغرافیایی آن) با وجود تفاوت تاکتیک‌ها یکسان بوده است.

در دهه ۱۹۴۰ که دوران سلطه برزیدنت «بشاره خوری» بود، مفهوم منافع ملی لبنان در چارچوب دفاع گروه‌های اجتماعی از میثاق ملی معنی می‌یافت. سال‌های آخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ تحت نفوذ شخصیت بشیر جمیل و راهبان Kaslik دانشگاه روح القدس، به دوره انزوای طلبی مارونی‌ها ختم شد. دوره‌ای که در آن برقراری مجدد سلطه و برتری جمعیت مارونی-مسیحی هدف آشکار بود. در سال‌های پیش از آن، برتری مارونی‌ها از لحاظ جمعیتی و سیاسی به عنوان یک اصل پذیرفته شده بود اما در دوره بعدی، ترس از میان رفتن و دست کم کاهش و تضعیف آن وجود داشت. در هر دو دوره این تصور حکمفرما بود که مارونی‌ها حق سلطه سیاسی بر لبنان را دارند.

در این مقاله به بررسی چگونگی تکامل ایدئولوژیکی مارونی‌ها که در نخستین سال‌های تشکیل لبنان به شکل گیری هویت و برتری طلبی مارونی و سپس مبارزه جویی آنها در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ منجر گردید و نتیجه نهایی آن از هم پاشیدگی کشور لبنان بود، پرداخته خواهد شد.

سابقه تاریخی

منطقه جبل لبنان در قرن هفتم میلادی یک جمعیت مسیحی مارونی را از شمال سوریه، و در جریان قرون دهم و یازدهم میلادی مردمی «دروزی» را از کشور مصر پذیرا شد. در دوران حکومت عثمانی‌ها منطقه جبل لبنان توانست به نوعی خودمختاری نسبی دست یابد. در جریان تهاجم استعماری غرب به منطقه، فرانسویان از مارونی‌ها ابتدا به شکل اقمار و بعداً بصورت قائم مقام و نماینده خود در منطقه استفاده کردند و انگلیسی‌ها نیز از وجود دروزی‌ها بهره‌برداری نمودند. در مناقشه مارونی-دروزی که به کشتار دهه ۱۸۶۰ انجامید، عوامل داخلی و خارجی سهم داشتند. اما طی یک دوره تقریبی پنجاه ساله قبل از جنگ جهانی اول، آرامشی نسبی بر منطقه حکمفرما بود.

در پایان جنگ جهانی اول فرانسه از طریق جامعه ملل به قیمومت لبنان دست یافت و در سال ۱۹۲۰ تاسیس لبنان بزرگ را اعلام کرد که نه تنها ناحیه جبل لبنان بلکه مناطقی را که بعداً به عنوان سرزمین‌های مورد اختلاف شناخته شد در بر می‌گرفت. این مناطق شامل شهرهای ساحلی طرابلس، بیروت، صیدا، صور و همچنین جنوب لبنان و دره شرقی بقاع می‌باشد که از قدیم بخشی از محدوده جغرافیایی سوریه بشمار میرفت. مرزهای جدید، انبوهی از مسلمانان سنی و شیعه را در بر گرفت و زمینه‌ای فراهم شد که تغییر ترکیب جمعیت به صورت هسته اصلی مناقشه درآید زیرا شمار مسلمانان بتدریج بر مسیحیان فزونی می‌یافت.

در سال ۱۹۲۶ لبنان بصورت یک جمهوری درآمد: قانون اساسی آن تنظیم و نخستین رئیس جمهور انتخاب شد. در سال ۱۹۴۱، دولت «فرانسه آزاد» لبنان را مستقل اعلام کرد و نیروهای فرانسوی بالاخره در سال ۱۹۴۶ این سرزمین را ترک گفتند. از آن زمان لبنان شاهد دو جنگ داخلی بوده (در سال‌های ۱۹۵۸ و ۷۶-۱۹۷۵) و آشوب و بی‌نظمی کامل همچنان در آن ادامه دارد.

□ هویت، و شیوه حکومت

تفسیرهای مختلفی در رابطه با علل از هم پاشیدگی کنونی لبنان و پایه‌های راه حل آن ارائه شده است ولی مشکل آنست که برسر این تفسیرها اتفاق نظر کاملی وجود ندارد. اما یک متغیر مستقل یعنی مسأله هویت، و متغیر وابسته به آن یعنی شکل جامعه سیاسی به عنوان عوامل اصلی در معادله لبنان خودنمایی می‌کند. بیشتر مارونی‌ها همواره عرب بودن خود را انکار کرده و سعی داشته‌اند هویت خود را به غرب پیوند دهند در حالیکه مسلمانان و دیگر گروه‌های مسیحی گرایش به متحد شدن با اعراب داشته‌اند. با فرا رسیدن عصر استقلال مسئله هویت باعث طرح این پرسش سیاسی شد که با توجه به گرایش‌های متفاوت، لبنان چگونه باید اداره شود و رابطه‌اش با مسایل و عوامل منطقه‌ای و بین‌المللی چگونه باشد. در یک سو، الگوهای مربوط به منطقه مارونی و خودمختار جبل یا لبنان بزرگ کثرت گرا با گرایش و چهره‌ای کم و بیش غربی و مسیحی (یعنی مارونی) قرار داشت، و در سوی دیگر موضعی که بعداً در برنامه جنبش ملی لبنان در دهه ۱۹۷۰ از نو احیا شد. این دیدگاه لبنان را یک کشور عرب می‌دانست (ادعایی که قبلاً در کنفرانس ساحل در سال ۱۹۳۶ مورد تأکید قرار گرفته بود) و خواستار نظامی ملی و غیر مذهبی مبتنی بر یک رای برای هر فرد بود.

شیوه پاسیخگویی به مسأله هویت و طرز حکومت در لبنان مستقل، در پیمان ملی که غالباً میثاق سال ۱۹۴۳ خوانده می‌شود منظور گردید. در این توافق نانوشته، نکات چندی وجود داشت که سرانجام موجودیت لبنان را برای مدت سی سال شکل داد:

- ۱- لبنان یک سیمای عربی و یک سیمای غربی خواهد داشت.
- ۲- مارونی‌ها می‌پذیرند که برخلاف گذشته که از فرانسه تقاضای کمک کرده بودند خواستار حمایت خارجی نشوند، و اجازه ندهند از لبنان به عنوان پایگاهی برای رخنه امپریالیسم غرب در داخل صفوف اعراب استفاده شود.
- ۳- مسلمانان قبول می‌کنند که لبنان باید یک کشور جدا و مستقل باقی بماند و جبراً با دیگر کشورهای عرب در یک دولت فراگیر عرب متحد نشود. مبنایی برای نمایندگی سیاسی بوجود آمد که بموجب آن تعداد اعضای پارلمان با نسبت ۶ به ۵ بسود مسیحیان بود. همیشه می‌بایست رئیس جمهور یک مارونی، نخست وزیر یک مسلمان سنی و رئیس مجلس یک مسلمان شیعه باشد و مسایل



باشد. در نتیجه حکومتی بوجود آمد که بیش از آن که در منطقه دست به اقدامی بزند، از خود واکنش نشان می داد.

مسئله تلاشی که برای تضمین هویت و سلطه مارونی از طریق ایجاد یک کشور ضعیف صورت گرفت، در فروپاشی نهایی لبنان نقشی مؤثر داشت. سنی ها این میثاق را بعنوان یک راه حل آسان که به آن ها قدرت مناسبی می بخشید پذیرفتند. به علاوه آنان احساس می کردند از سوی جامعه عرب و سنی بزرگتری که لبنان را در محاصره داشت حمایت می شوند. مارونی ها و سنی ها هر دو با قبول فرمول میثاق ملی ارزیابی نادرستی از اوضاع لبنان و جهان ارائه کردند.

لبنان نه یک کشور منسجم باملتی یکپارچه بود که معرف ملی گرای لبنان باشد، و نه «بخشی» از جنبش بان عربیسم بشمار میرفت. این کشور در سال ۱۹۴۵ در آغاز تأسیس خود توانسته بود با این شرط که از مسایل عربی برکنار بماند (به استثنای موارد بسیار حاشیه ای)، به عضویت جامعه عرب پذیرفته شود. لبنان یک چارچوب شناسایی قانونی برای ماهیت و حاکمیت جداگانه خود ایجاد کرد که با ساختار جامعه عرب هماهنگ بود:

همکاری بدون وحدت ملی سیاسی و عربی. از همان ابتدای کار روشن بود که بان عربیسم هدف جدی جامعه عرب نیست و ساختار جامعه مذکور نیز مؤید همین نکته می باشد. اما در عین حال واضح بود که هیچ کشور عرب (از جمله لبنان) نمی تواند خود را از مسایل منطقه ای عربی دور نگهدارد.

لبنان در چارچوب هیچ یک از شقوق ایدئولوژیکی و سیاسی که دیگر کشورهای عرب دنبال می کردند جای نگرفت. درحقیقت انتخاب یک نظام فرقه ای همراه با جدایی فرضی از جهان عرب نوعی کوتاه بینی بود. حتی کشور نسبتاً منسجمی مانند مصر هیچگاه نتوانسته است از زندگی سیاسی اعراب دور بماند.

مسایل منطقه عربی را نمی توان در داخل مرزهای رسمی کشورها نگهداشت. اما مصر مانند دیگر کشورهای نیرومند عرب اغلب می توانست راه کنش متقابل خود را در منطقه شکل داده و انتخاب کند. در سال ۱۹۴۳ تلاش هایی برای تنظیم یک فرمول ملی غیر مذهبی در لبنان صورت گرفته بود. بعضی «میثاق ملی» را بعنوان گام نخست در جهت ایجاد یک حکومت غیر مذهبی در لبنان می نگرستند، درحالیکه این پیمان در واقع ساختار مبتنی بر قوم گرای بیشین را تقویت و مشخص تر میکرد و به همین دلیل هنگامی که مورد چالش قرار گرفت لبنان را به آشوب کشید و مواضع قوم گرایانه را در دوره کنونی سخت تر کرد.

□ ظهور مارونیسم معاصر

دراواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ رهبران مارونی ها بویژه نظریه پردازان حزب فالانژ از این که مبدا همبستگی گروهی خود را که بر پایه هویت مارونی استوار بود از دست دهند و در نتیجه برتری مارونی ها در لبنان تضعیف شود یا حتی از بین برود، به وحشت افتادند.

در فاصله دو جنگ خانگی (۱۹۵۸-۷۵) احزاب سیاسی با شعارهای مترقی درصدد برآمده بودند هواداران هویتی را که بیشتر گرایش مذهبی داشت جلب کنند.

رشد جنبش ملی لبنان در سال های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تحت رهبری کمال جنبلاط رهبر دروزی ها (دربرگیرنده ائتلاف چپ و طبقه متوسط از عرب های سنی ملی گرا و مورد تأیید ساف که این جنبش نیز از ارمانش حمایت می کرد) به وحشت مارونی ها از خدشه دار شدن نظام قومی شکل داد.

جنبش ملی گرا خواهان تغییر کامل ساختار سیستم موجود و تبدیل آن به نظامی مبتنی بر مفاهیم غیر مذهبی بود. این واقعیت که مسیحیان در لبنان دیگر

مربوط به احوال شخصیه بر اساس اصول اعتقادی فرقه ها حل و فصل گردد. رهبران لبنان ادعا می کردند که این میثاق دوبارگی مردم لبنان (مسیحیان و مسلمانان) را که از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۳ مانع تشکیل لبنان واحد بود، از میان خواهد برد. در ظاهر، میثاق ملی راه حلی برای مشکل پابندی مردم به ویژگیهای قومی در لبنان بشمار میرفت اما بیشتر به یک فرمول مناسب شبیه بود که هیچ جناحی تمامی آن را قبول نداشت. در واقع هنوز جنگ جهانی دوم کاملاً پایان نیافته بود که یک نشریه (احتمالاً متعلق به مارونی ها) در سطح بین المللی توزیع و خواستار تبدیل لبنان به یک موطن ملی برای مسیحیان در خاورمیانه شد. در سال ۱۹۴۶ یک مصاحبه جنجالی با «مبارک» اسقف مارونی در نشریه «فلسطین پست» به چاپ رسید. او در این مصاحبه از آرمان صهیونیستی در فلسطین حمایت کرد و ... «تا آنجا پیش رفت که گفت مسیحیان لبنان میدانند پیشرفت لبنان با پیشرفت فلسطین، یعنی پیشرفتی که صهیونیسم آن را سرعتر خواهد کرد بیوند دارد.» خلاصه کلام اینکه میثاق ملی ماشینی ماندنی برای یک شیوه حکومت نیرومند بر لبنان نبود زیرا نه تنها مارونی ها فوراً مفاد آن را نقض کردند بلکه حتی نتوانست دیگر جوامع قومی لبنان را به شیوه ای چشم گیر در برگیرد. این میثاق تعدادی گروههای قومی را که هر یک برای دستیابی به قدرت یا پیمان ملی تلاش می کردند در یک کشور جمع کرده بود. اگر چه نویسندگان میثاق ملی مدعی بودند که این پیمان آغازی برای تشکیل نهایی کشور ملی و غیر مذهبی لبنان است، اما ساختار اصلی آن باعث شد که لبنان گرفتار هویت های قومی و ملیت های کوچک گردد.

الگوی میثاق ملی بجای دیگر الگوهای مربوط به هویت و شیوه حکومت که در جهان عرب قبل و بعد از جنگ جهانی اول در فضای بحث های ایدئولوژیکی در باره آینده تدوین یافته بود پذیرفته شد. «امت اسلامی» مانند «ملی گرای اسلامی عرب» برای مسیحیان قابل قبول نبود. «ملی گرای غیر مذهبی عربی» در حقیقت بوسیله مسیحیان عرب که بسیاری از آنان مارونی بودند متبلور شده بود. راه حل های چهارم و پنجم مربوط به کشورهای عرب مستقلی بود که مجانی اسلامی یا غیر مذهبی داشتند و نیز کشورهای دیگری که پایه کار را بر ادغام اسلام و سکولاریزم گذاشته بودند.

ملی گرای غیر مذهبی عربی بویژه در شکل سوسیالیست خود به ایدئولوژی محبوبی در جهان عرب تبدیل شد اما علیرغم تلاش های گوناگون برای تشکیل یک کشور فراگیر عرب، ملی گرای عربی نتوانست به هدف تأسیس یک کشور بزرگ با ملتی واحد جامعه عمل ببوشاند. بجای آن، کشورهای جداگانه ای تشکیل شد که در داخل و خارج چارچوب اتحادیه های منطقه ای قرار گرفتند. هر یک از این کشورها با وجودی که خود را از داخل تقویت میکردند در بازی ملی گرای عربی شرکت داشتند ولی لبنان در حالیکه در داخل سرگرم ایجاد یک شیوه جداگانه حکومت بود، راه تظاهر به عربیسم را انتخاب نکرد. مارونی ها از ملی گرای عربی هراس داشتند زیرا آنرا پوششی برای اسلام می دانستند. واکنش آن ها به گونه ای بود که گویی ملی گرای عربی موجود در جهان عرب تنها مترصد جذب لبنان در نهاد سیاسی خود می باشد.

لبنان مجبور نبود در مسیر بان عربیسم آنهم تنها برای این که از موضع وحدت ملی و قدرت حکومتی در بازی اعراب شرکت داشته باشد گام بردارد. مارونی های لبنان فرمول «میثاق» را که بر پایه حفظ هویت و سلطه مارونی استوار بود و در عین حال قانوناً از هویتشان در برابر یک جنبش ملی گرای عرب که ظاهراً می توانست آن ها را تحت الشعاع قرار دهد دفاع می کرد، پذیرفتند و این حالت تدافعی به ضعیفترین شیوه حکومت در منطقه عربی شکل بخشید، حکومتی که نمی توانست از سهم نسبتاً برابر در امور اعراب برخوردار

● مارونیسم بخاطر شیوه‌ای که در تعریف هویت مارونی بکار می‌برد، در بسیاری از افسانه‌ها پرده‌های ایدئولوژیک که موجب تأسیس اسرائیل بعنوان یک کشور یهودی شد، با صهیونیسم شریک است. شباهت ایدئولوژیکی آنها از عزم مشترکشان برای کنار گذاشتن دیگر گروه‌ها از صحنه سیاسی و اجتماعی ناشی می‌شود.

● بیشتر مارونی‌ها همواره عرب بودن خود را انکار کرده و سعی داشته‌اند هویت خود را به تمدن غرب پیوند زنند در حالیکه مسلمانان و دیگر گروه‌های مسیحی در لبنان به متحد شدن با عرب‌ها گرایش نشان داده‌اند.

● تلاشی که از ابتدا برای تضمین هویت و سلطه مارونی از طریق ایجاد یک کشور ضعیف صورت گرفت، در فروپاشی نهایی لبنان نقش مؤثری داشت. لبنان نه کشوری منسجم با ملتی یکپارچه بود که معرف ملی‌گرایی لبنان باشد و نه بخشی از جنبش «پان عربیسم» به شمار می‌رفت.

یک گروه برتر بشمار نمی‌رفتند، همراه با گسترش حرکت ملی‌گرای غیر مذهبی لبنان تحت حمایت بالفعل جنبش فلسطین، موجب رویارویی اجتناب‌ناپذیر بامارونی‌ها شد. مارونی‌ها قبلاً چنین می‌پنداشتند که میثاق ملی با حمایت غرب صرفنظر از تغییرات جمعیتی، مشکل حفظ هویت انحصاری و تضمین کنترل سیاسی دائمی آن‌ها بر کشور را حل خواهد کرد. اما وقتی متوجه شدند این امر ممکن نیست به اسرائیل روی آوردند تا آن‌ها را برای تبدیل لبنان به یک کشور مسیحی صهیونیست گونه باری دهد. از این رو مارونی‌ها در دهه ۱۹۷۰ تحت هدایت رهبران صهیونیست در اسرائیل و ایالات متحده آمریکا، در مسیر همکاری با اسرائیل گام نهادند.

اسرائیل مدت‌ها بود که سعی داشت یک حکومت مارونی در لبنان بوجود آورد تا ثابت کند که تنها دولتهای قوم‌گرا می‌توانند در خاور میانه دوام آورند (و اینکه یک کشور یهودی دارای مشروعیت است)، در حالیکه ساف طرفدار برنامه جنبش ملی لبنان برای تشکیل یک حکومت دموکراتیک غیر مذهبی در لبنان - یعنی هدف اعلام شده خود ساف برای فلسطین - بود. بنابراین موفقیت جنبش ملی لبنان به عنوان چالشی در مقابل قوم‌گرایی متمایل به یک گروه خاص، همانقدر که برای اسرائیل اهمیت داشت در نظر ساف نیز ارزشمند بود. ادعای رهبران مارونی و شخصیت‌های مسیحی متحد آنان مبنی بر اینکه ساف می‌خواسته لبنان را در اختیار گیرد، هرگز مورد تأیید روشنفکران و شخصیت‌های فعال لبنانی نبوده است. معهد رفتار تهاجمی و تجاوز چریک‌های افراطی فلسطینی به مناطق نفوذ جناح راست در لبنان، اینگونه اتهامات را در نظر مارونی‌ها و دیگر شهروندان مسیحی اعتبار می‌بخشید. موفقیت مارونیسم بعنوان چالشی در برابر عقیده ساف درباره یک حکومت دموکراتیک کثرت‌گرای غیر مذهبی، برای اسرائیل مهم بود. از این رو اسرائیل به گسترش شیاعه تلاش ساف برای تصرف لبنان کمک کرد و مدعی دفاع از مسیحیان شد.

بدین ترتیب، وحشت از دست دادن کنترل و هویت، به ظهور نوعی مبارزه جویی مارونی که از سوی اسرائیل تشویق و حمایت می‌شد انجامید. رهبری مارونی که در شخص بشیر جمیل متبلور شده بود، توده‌ای از افسانه‌های ایدئولوژیکی مارونی را که عمر آن‌ها به قرن هفدهم می‌رسید و استادانه به وسیله نظریه پردازان کهنه مسلک با ایدئولوژی‌های تازه تر آمیخته شده بود، گردآورد. افسانه‌های ایدئولوژیکی، هویت و حقوق فرضی، نقش مارونی‌ها را در لبنان یادآور می‌شد، به آنها قدرت تازه‌ای می‌بخشید و آنان را از نوبه این هویت و حقوق فرضی متعهد می‌ساخت. شباهت مارونیسم و صهیونیسم موجب گردید که مارونی‌ها روابط خود را با صهیونیست‌ها یک امر کاملاً طبیعی تلقی کنند.

شباهت ایدئولوژی‌های مارونیسم و صهیونیسم از تمایل مشترک آن‌ها به نوعی خاص از حکومت و نحوه کنترل سیاسی کشور مایه می‌گیرد، اما سرچشمه‌های واقعی این گرایش متفاوت است.

اسرائیل یک کشور مهاجر نشین استعمارست و تمام صفات ویژه چنین کشوری را داراست، از جمله نژاد پرستی و توسل به نیروی برتر برای اخراج مردم بومی. ایدئولوژی صهیونیستی در این راه به کار گرفته شد که انحصار طلبی یهودیان چهره‌ای اصیل پیدا کند. هم‌آهنگی منافع اسرائیل با امپریالیسم انگلیس، حمایت اولیه بریتانیا را در تبدیل فلسطین به یک کشور یهودی تضمین کرد. در مرحله بعد نیز همسازی منافع اسرائیل و ایالات متحده، پی آمدهای صهیونیستی شدن فلسطین را تقویت نمود.

مارونی‌ها بومی لبنان هستند و مهاجران استعماری بشمار نمی‌آیند اما بخاطر سابقه طولانی اتحاد با غرب، اکثر خود را وابسته به مردم مسلمان یا فرهنگ عرب نمی‌دانند. از این رو تلاش بعضی افراد پس از جنگ جهانی اول برای ایجاد یک کشور مسیحی در منطقه جبل لبنان، نشانه عدم تمایل آنها به جذب شدن در توده‌های عرب بود. میثاق ملی مصالحه‌ای را شکل بخشید که به مارونی‌ها اجازه می‌داد در داخل یک لبنان بزرگ مرکب از گروه‌های بومی مختلف بویژه مسلمانان سنه و شیعه به برتری دست یابند. زمانی که این میثاق باتغییرات جمعیتی و سیاست‌های منطقه‌ای مورد تهدید قرار گرفت، باردیگر خط انزوا طلبی در میان رهبری جدید مارونی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ ظاهر شد و فکر اعاده هویت مارونی و همبستگی گروهی از طریق کنترل کشور قوت گرفت. منافع هواداران مارونی بشیر جمیل با منافع اسرائیل هم‌آهنگ شد. اسرائیل نشان دهنده الگویی بود که انزوا طلبان امید دست‌یابی به آن را داشتند، گرچه پس از جنگ ۱۹۸۲ بشیر جمیل مجبور شد آهنگ خود را تغییر دهد.

□ افسانه پردازی‌های همانند

بررسی مفاهیم افسانه‌های مارونی برای شناخت بهتر رویدادهای اخیر در لبنان مفید است و همانندی ویژگی‌های آن را با افسانه‌های صهیونیستی روشن می‌سازد. افسانه پردازی‌های مارونی و صهیونیستی سه رکن اساسی دارد:

- ۱- مارونی‌ها و یهودیان همیشه از یک ملت بوده‌اند، و لبنان و فلسطین موطن اصلی و انحصاری آن‌ها می‌باشد. مارونی‌ها تنها زمانی که توانستند داستان مربوط به یک ملت تاریخی را خلق کنند، موفق شدند این ملیت فرضی را به مشروعیت سیاسی، اتحاد، عمل و قدرت تعبیر نمایند.

حداقل سه تعبیر درباره اصل و ریشه مارونی‌ها وجود دارد. بخاطر این که مارونی‌ها از شمال سوریه به منطقه جبل لبنان کوچ کرده و هنوز از آئین مذهبی سوری استفاده می‌کنند، این فرضیه پذیرفته شده است که اصل آنها سوری - آرامی (از مردم سامی که در سوریه باستان و بین النهرین (عراق) زندگی می‌کردند) می‌باشد.

مارونی‌ها در قرن هفتم مهاجرت از سوریه به منطقه جبل لبنان را آغاز کردند. آن‌ها در روستاها ساکن شدند و کلیساهای خود را به شکل دژهایی در برابر جهان خارج بنا کردند. خانواده، روستا و کلیسا مهم‌ترین چارچوب گروهی برای مارونی‌ها بود. تا مدت‌های مدید یعنی تا قرن هفدهم و هیجدهم، یک ساختار کلی برای پیوند دادن روستاها با مفهوم ملیت یا جامعه وجود نداشت و هویت مشترک مارونی برای ایجاد علقه‌های ملی کافی نبود. همانطور که «متی موسی» و دیگر مورخان اشاره می‌کنند «هیچ مورخی چه سوری چه غیر سوری، پیش از قرن هشتم از مارونی‌ها بعنوان یک قوم نام نبرده یا خصوصیات یک ملت را به آنها نسبت نداده است.» این نام اولین بار بوسیله مارونی‌های قرن هفدهم بویژه «الدویهی» بکار گرفته شد.

۲- مارونی‌ها و یهودی‌ها ملتی آزاد فکر و از نظر اخلاقی ممتاز هستند. مارونی‌ها ادعا می‌کنند که همواره پیرو کلیسای لاتین بوده و هرگز به مخالفان تثلیث بستگی نداشته‌اند. ارتباط مستقیم با کلیسای لاتین و وابستگی غیرمستقیم به فرانسه مارونی‌ها را به این فکر انداخته که آن‌ها مردمی برگزیده یا جدا از دیگر کسانی هستند که در اطرافشان قرار دارند.

در حال سوابق تاریخی نشان می‌دهد که اتحاد رسمی بارم تا سال ۱۱۸۰ صورت نگرفت. در آغاز جنگ‌های صلیبی (۱۰۹۹) کلیسای لاتین هنوز مارونی‌ها را بعنوان مرتد نگاه می‌کرد. تمام مارونی‌ها با این اتحاد موافق نبودند و از اینرو بسیاری از مخالفان اتحاد به کلیساهای متحد حمله کرده و کشیش‌ها را کشتند. نمایندگان پاپ نیز که برای ارشاد مارونی‌ها به راه راست اعزام شده بودند تمام اعمال ارتدادی را «تصحیح» نکردند. در طول زمان مارونی‌ها از کلیسا فاصله گرفتند، هرچند در اواسط قرن پانزدهم مبلغان مذهبی فرقه فرانسیس مقدس موفق شدند مارونی‌ها را به اتحاد بارم باز گردانند. طی

این سال‌ها رزم برای تضمین اتحاد مارونی‌ها با کلیسای یکه برنامه آموزشی بمنظور تعلیم کشیش‌های مارونی به مورد اجرا گذاشت. بنابراین از طریق کلیسای لاتین بود که مارونی‌ها بالاخره توانستند به یک جامعه منسجم در لبنان با سلسله مراتب و نهادهایی و برای سطح روستا دست یابند. بعدها در قرن هیجدهم روحانیونی مانند اسقف «الدوبه» به مارونی‌ها حالتی قومی بخشیدند و منطقه جبل لبنان را موطن آن‌ها معرفی کردند. با وجود آنکه امپراطوری عثمانی در قرن شانزدهم سلطه خود را به این منطقه گسترش داد اما جبل لبنان نوعی خودمختاری را برای خود حفظ کرد که بعدها با امضای عهدنامه‌های سال ۱۹۴۰ تثبیت شد. جنگ بین جناح‌های مختلف و از روستا به روستا ادامه یافت تا اینکه افسانه‌های ملیت و پیوندهای تاریخی با کلیسای لاتین بعنوان یک واقعیت پذیرفته شد. بر مبنای این افسانه‌های دوگانه، مارونی‌ها مأموریت ویژه خود را در منطقه روشن ساختند.

۳- مارونی‌ها و یهودیان بخاطر اصول اخلاقی درخشان خود، مأموریت ویژه‌ای برای تحقق بخشیدن به بهروزی و پیشرفت مردم عرب در شرق دارند. مارونی‌ها اصرار می‌ورزند که در زمینه جهان‌گرایی مسؤولیت دارند (احترام به همه در عین حفظ هویت و ارزش‌های خود). مأموریت ویژه آن‌ها در منطقه از این جهان‌گرایی ناشی می‌شود و بیانگر روشن‌بینی آن‌هاست که از پیوند دادن جهان غرب و شرق بدست آمده است. این غرب‌گرایی و مسیحیت آن‌هاست که خوشبختی را برای منطقه به ارمغان می‌آورد و اجازه می‌دهد تنوعی را که در شرق تجربه می‌کنند محترم بشمارند. مسیحیت و یهودیت تنها مذاهبی هستند که همه را تحمل می‌کنند و محترم می‌دارند. (صهیونیست‌ها سعی دارند روی پیشرفت تکنولوژیکی و علمی بعنوان وعده «مأموریت» خود در مشرق عربی تأکید کنند).

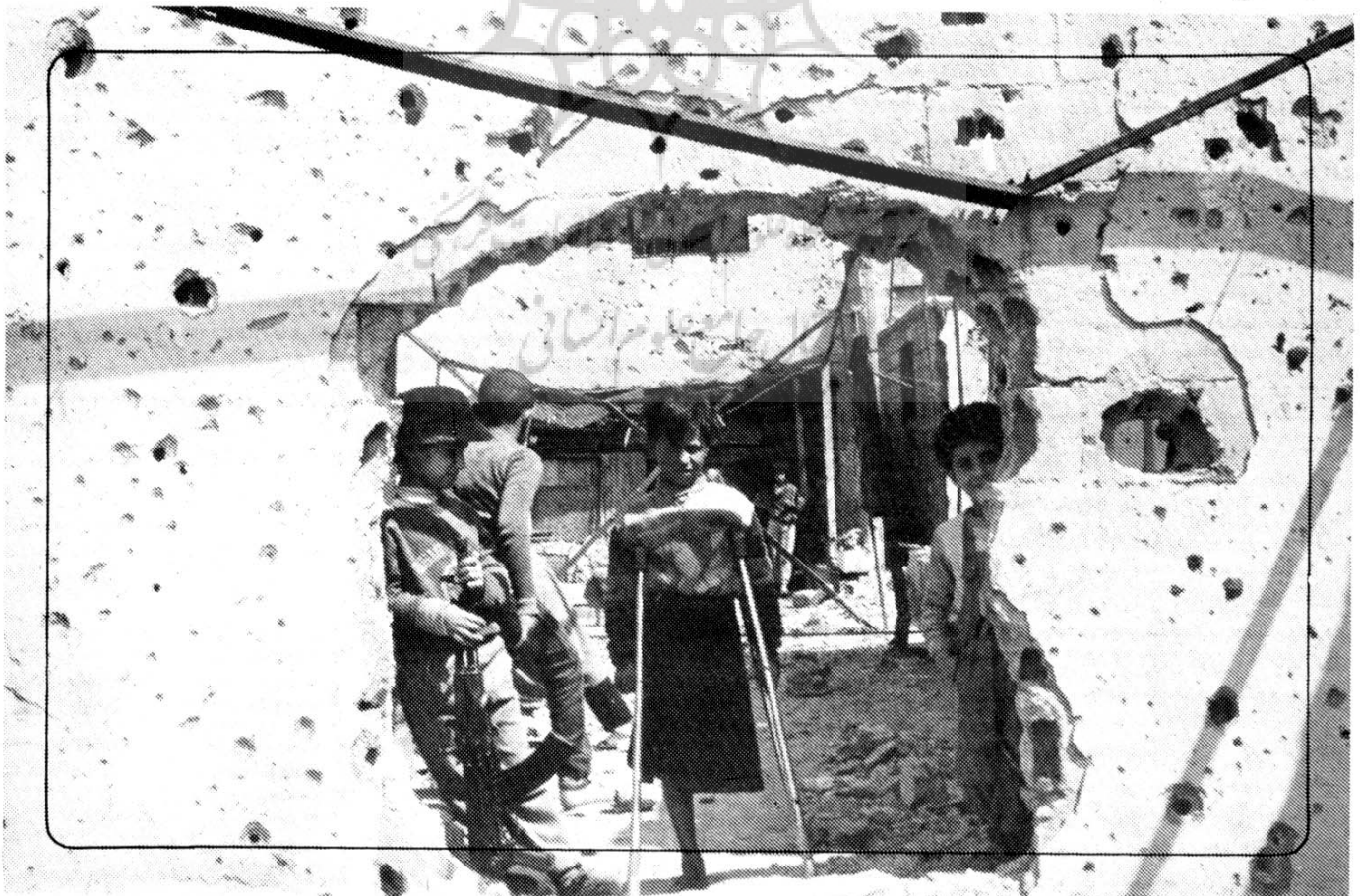
مارونی‌ها برای اثبات روشنفکری و توانایی خود به اجرای مأموریت ویژه و اخلاقی‌شان به این نکته اشاره می‌کنند که توانسته‌اند تحت حکومت امیران منطقه جبل لبنان که بر مسیحیان و درویش‌ها فرمان می‌راندند زندگی کرده و از آن‌ها حمایت نمایند. مارونی‌ها از دوره حکومت امیران بعنوان مظهر شکیبایی و جهان‌گرایی خود یاد می‌کنند، در حالی که هم‌اکنون منافع جوامع درویشی و مارونی علت همکاری آن‌ها در این دوره توجیه می‌کند. فروپاشی امارات بعنوان ماشین همزیستی مسالمت‌آمیز مارونی‌ها، درویش‌ها و دیگر گروه‌های قومی، در دهه ۱۸۴۰ تکمیل شد. در آن تاریخ، انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها فعالیت زیادی در منطقه داشتند و به

شکاف‌ها و سوءظن‌های قومی کمک می‌کردند. این دوره از تاریخ کاملاً شناخته شده است و لذا به سرعت از آن می‌گذریم. این دوره، برخی رهبران غیرمذهبی مانند «یوسف کرم» را مطرح ساخت (۱۸۹۱-۱۸۲۳) که شعارشان استقلال لبنان بود. برتری و حاکمیت مارونی در این دوره بیشتر از مردم ناشی می‌شد تا اشرافیت فتودالی موروثی که طی سال‌ها بدست آمده بود. «تانیوس شیدیاک» (۱۸۶۱-۱۷۹۴) با راه‌فراتر نهاد و کوشید تا فکریک کشور لبنانی را در ایدئولوژی مارونی وارد سازد. پس از آن، «لبنانیسم» به صورت یک شعار دائمی درآمد و همین شعار بود که در دهه ۱۹۷۰ دوباره زنده شد. «لبنانیسم» تصریح می‌کند که لبنان تنها کشور آزاد و دموکراتیک در مشرق عربی است، تنها کشوری که به تمام انسان‌ها احترام می‌گذارد و اجازه می‌دهد با هم اختلاف عقیده داشته باشند. این اندیشه، همانطور که نظریه پردازان قدیم و جدید ادعا می‌کنند از مفهوم مارونیسم سرچشمه می‌گیرد.

□ نقش فرانسه

ورود منافع فرانسه به منطقه در قرن نوزدهم به تحکیم اسطوره ایدئولوژیکی مارونی کمک کرد. فرانسوی‌ها می‌خواستند که مارونی‌ها از جانب آن‌ها ایفاگر نقشی باشند: آن‌ها برای حصول اطمینان از اینکه طلاب مدارس دینی فرانسه کشیش‌های مارونی را تعلیم خواهند داد و نیز برای تضمین پیوند ساختاری و ایدئولوژیکی مارونی‌ها با غرب از طریق اکتساب زبان و فرهنگ فرانسوی، تمام امکانات خود از جمله منابع مالی وسیعی را بکار گرفتند. فرانسویان تا آن جا که بسود سیاست فرانسه بود از گروه‌های مذهبی حمایت می‌کردند لذا وقتی بنظر رسید که یسوعیون شکست خورده‌اند به لازاریست‌ها روی آوردند. کالج «لازاریست آنتورا» در پرونده‌های آرشیو هیئت‌های لازاریست اینگونه توصیف شده است: «گوشه‌ای از فرانسه در شرق... کسانی که با احساسات وطن پرستانه توسعه ملی ما را در جهان دنبال می‌کنند، واقعا باید ارزش بیشتری برای آنتورا و کالجش قائل شوند.»

مارونی‌ها بطور فزاینده از طریق فرهنگ و زبان فرانسه با غرب پیوند پیدا کردند و کلیسای لاتین حلقه این ارتباط را تشکیل میداد. اغراق درباره «برتری اروپایی»، اعتقاد تاریخی مارونی را به این نکته که مردم جداگانه‌ای هستند و مأموریت ویژه‌ای دارند، تقویت کرد. از این رودر زمان کنفرانس صلح پاریس در سال ۱۹۱۹ مارونی‌ها تقریباً بطور کامل به فرانسه بعنوان یک «روح خویشتان» منجی، وحامی مارونیسم می‌نگریستند.



در سال ۱۹۱۹ يك هیئت منتخب از لبنان طرح «لبنان بزرگ» (يك لبنان وسیع بر اساس نقشه باصطلاح «لبنان تاریخی» که بوسیله فرانسویان طراحی شده بود) را به کنفرانس صلح پاریس تسلیم کرد. از سوی رهبری مذهبی مارونی ها یادداشتی برای هیئت صلح فرستاده شد که در آن سه تقاضا عنوان شده بود: يك لبنان مستقل با پیوندهای اقتصادی به شرق داخلی؛ بازگشت لبنان به داخل مرزهای سابقش (احتمالاً مربوط به دوره حکومت فخرالدین در لبنان از سال ۱۵۸۶ تا سال ۱۶۳۵ که شامل مناطق جبل لبنان، طرابلس، بقاع، بعلبک، بیروت، صیدا، صور و مرجعیون می شد)؛ و قرار گرفتن تحت قیمومت فرانسه تا زمان استقلال.

هرچند تعداد مارونی هایی که می خواستند لبنان بخشی از يك کشور بزرگتر عربی باشد معدود بود ولی رهبران بلندباده مارونی و احزابشان عموماً با از طرح

قومی، به تدریج در دهه ۱۹۶۰ آثار خود را در لبنان نشان داد و باعث شد که تمایل مارونی ها به کسب مجدد کنترل سیاسی از طریق يك پارچه کردن جامعه مارونی که از نظر سیاسی دچار تفرقه بود و مبارزه علیه عواملی که موجب وخامت اوضاع لبنان شناخته شده بودند، یعنی فلسطینیان و چپ گرایان، بیشتر شود. آن ها به خیال خود می خواستند با کنار گذاشتن این دو گروه (مسلمانان و دیگر افراد باصطلاح نامطلوب) نقش مهم لبنان در منطقه را به آن باز گردانند. مارونی ها يك بار دیگر ستایش گر موفقیت های کشور یهودی شدند و به تقلید از آن علاقه نشان دادند. اگر تصفیه کامل گروه های مخالف در دهه ۱۹۸۰ صورت نمی گرفت، آنگاه آن ها به يك ساختار کانتونی رضایت می دادند که در آن مارونی ها کماکان قدرت قبلی خود را حفظ می کردند و مطمئن می شدند که «لبنان آزاد خواهد بود، حقوق دیگران را محترم خواهد شمرد، و بصورت

● از زمانی که فکر تشکیل يك کشور لبنانی وارد ایدئولوژی مارونی شد، «لبنانیسم» بعنوان يك شعار دائمی مطرح گردید. بر پایه «لبنانیسم» ادعا می شود که لبنان تنها کشور آزاد و دموکراتیک در مشرق عربی است که حکومت آن همه انسان ها را محترم می شمارد و به شهروندان اجازه می دهد با هم اختلاف عقیده داشته باشند.

فانوس نجات در تاریکی مشرق عربی باقی خواهد ماند». از این رو تلاش های زیادی بعمل آمد تا لبنان بعنوان سونیس خاورمیانه تصویر گردد: سرپوشی بر روی يك نظام احتمالی که در آن کانتون مسیحی (مارونی) می توانست قدرت حکومت را در دست داشته باشد.

در سال ۱۹۷۰ سلاح افسانه پردازی ایدئولوژیکی با قدرت تمام به صحنه بازگردانده شد و اسرائیل و ایالات متحده آمریکا جای فرانسه را گرفتند. نخستین گامی که می بایست برداشته شود، سازمان دهی و آموزش شبه نظامیان بود (ارتش لبنان کارایی نداشت و بر اساس خطوط قومی تقسیم شده بود). علاوه بر فالانژیست ها، «ببرهای شمعون» و گروه های دیگر نیز بوجود آمدند و سرانجام بشیر جمیل با توسل به زور در اواسط دهه ۱۹۷۰ شبه نظامیان مسیحی را با نام «نیروهای لبنانی» تحت فرماندهی خود در آورد. بازوی سیاسی آن، «جبهه لبنان» بود که در آن حزب فالانژی (که بوسیله پدر بشیری ریزی شده بود) قدرت برتر بشمار میرفت. بتدریج «نیروهای لبنانی» به مهمترین نیرو تبدیل شدند و بعنوان حزب و نیز ارتش عمل کردند.

دانشگاه مارونی روح القدس در «کسلیک» به صورت مرکز تبلیغ ایدئولوژی مارونی از طریق انتشار کتاب و اعلامیه درآمد و راهبان لبنانی که این دانشگاه را بنیاد نهاده بودند در کنار شبه نظامیان در جنگ شرکت کردند. در این میان از همه مشهورتر کشیش «شربی قسیص» بود. علاوه بر این شاعری بنام «سعید عقل» گروهی از روشنفکران افراطی را گرد خود جمع کرد و آن ها «باشگاه بازتاب ایدئولوژیکی» را پایه گذاری نمودند. گروه مزبور نوعی ادبیات رزمی بوجود آوردند که ریشه در زمینه های کلاسیک ایدئولوژی مارونی داشت.

آن ها برای بسیج مجدد جامعه مارونی علیه فلسطینیان و مخالفان چپ گرا (کسانی که از جنبش ملی لبنان حمایت می کردند)، ملی گرایی عربی را با این ادعا که چیزی جز يك سرپوش برای اسلام نیست، نخستین هدف حمله خود قرار دادند. کسانی که تحت شعار ملی گرایی عربی به احزاب ترقیخواه می پیوستند متهم می شدند که برای احیای يك جامعه به مفهوم اسلامی که در آن جایی برای غیر مسلمانان وجود ندارد تبلیغ می کنند (باید توجه داشت که جنبش ملی لبنان به ملی گرایی عربی گرایش نداشت بلکه از ملی گرایی لبنانی تأثیر می پذیرفت).

این افکار در بسیاری از نوشته ها و سخنرانی های نظریه پردازان مارونی مانند «ابوت بولوس نعمان»، پروفیسور «شارل مالک» که در گذشته است و «فؤاد بستانی» دیده می شود. این افکار همچنین در مصاحبه هایی که نویسنده این مقاله در ژوئن سال ۱۹۸۳ در بیروت با چند نظریه پرداز انجام داد، مطرح شد. آنچه باعث تعجب می شود پافشاری برای جدا کردن مسیحیان بویژه مارونی ها از گروه های دیگر است. همه نظریه پردازانی که در ژوئن سال ۱۹۸۳ با آنها مصاحبه شد از کمک های اسرائیل و ایالات متحده آمریکا در پیشبرد آرمان مارونی ها ستایش کردند.

در سال های ۱۹۷۰ بشیر جمیل و «مالک» سفرهایی را به آمریکا به منظور سخنرانی برای مارونی های لبنانی - آمریکایی و جلب حمایت آنان آغاز کردند. آنها در ابتدا سعی کردند حامی قبلی خود یعنی اتحادیه جهانی فرهنگ لبنانی را دوباره برانگیزند

اما این اتحادیه سرانجام جای خود را به يك جامعه امریکایی - لبنانی تازه

لبنان بزرگ (اتحادیه قانون اساسی بشاره خوری) و یا ایجاد منطقه خودمختار جبل یا اکثریت مسیحی (بلوک ملی امیل اده) طرفداری می کردند. فرمول لبنان بزرگ از آنجهت پذیرفته شد که مارونی ها می توانستند در داخل آن قویترین گروه باشند. فعالیت تبلیغاتی مسیحیان لبنانی مقیم خارج به نفع فرمول لبنان بزرگ همانند تلاش صهیونیست ها برای تحریک یهودیان جهان در جهت تشکیل يك کشور یهودی در فلسطین بود.

«مکارزل» بنیان گذار «مجمع پیشرفت لبنان» از فرانسه خواست به لبنانی های ساکن خارج اجازه دهد که در رای گیری بر سر آینده لبنان شرکت کنند. او هم چنین در اکتبر سال ۱۹۱۹ نامه ای به «امیر فیصل» نوشت و سوال کرد «آیا زشت نیست که ادعا می کنی لبنان يك سرزمین عربی است در حالیکه میدانی یا اگر نمی دانی بهتر است کمی تاریخ را مطالعه کنی تا بدانی که لبنان هرگز تحت سلطه يك رژیم بیابان نشین نبوده است... هدف من از نوشتن این نامه آنست که محترمانه از تو بخواهم لبنان را بحال خود رها کنی».

در سپتامبر سال ۱۹۲۰ فرانسه موجودیت لبنان بزرگ را اعلام کرد. لبنانی که به زیان موقعیت جغرافیایی سوریه گسترش یافته بود، جمعیت عظیمی از مسلمانان (سنی و شیعه) را دربر می گرفت. رهبران مارونی و سنی روش زندگی این کشور را طبق میثاق ملی مورخ ۱۹۴۳ که به آن ها امتیازهای زیادی میداد تنظیم کردند و شیعیان در حاشیه قرار گرفتند. شکل این کشور تحت سلطه مسیحی - مارونی و لایه بندی اقتصادی آن که تنها میتوانست درآمدتاد خطوط قومی توسعه یابد (بعثت ساختار قومی این کشور)، موجب بروز دو جنگ خانگی در سال های ۱۹۵۸ و ۱۹۷۵-۷۶ گردید.

به این ترتیب، مارونی ها برخلاف صهیونیست ها فوراً به يك سرزمین وسیع دست یافتند اما سرزمینی که توده عظیمی از مسلمانان را در خود جای داده بود. در حال مارونی ها برای تضمین سلطه خود بر این کشور به فرانسه متکی بودند. در ۲۹ اوت سال ۱۹۳۲ «امیل اده» که در آن زمان نماینده پارلمان لبنان بود نامه ای به معاون وزارت خارجه فرانسه نوشت و نگرانی خود را از بروز عدم توازن قومی در آینده اعلام داشت. او می خواست با ایجاد مناطق خودمختار برای شیعیان و سنی ها، لبنان را از غیر مسیحیان خالی کند اما بار دیگر از هواداران قانون اساسی و «بشاره خوری» رهبر آن ها شکست خورد.

توجه به این نکته اهمیت دارد که در حالی که سیاست «امیل اده» مبتنی بر انزوای گرائی مارونی شکست خورده بود، مسارونی های هوادار لبنان بزرگ احساس می کردند که حتی در يك کشور کثرت گرای بزرگتر می توانند عنصر مسلط باشند. در دهه ۱۹۷۰ نظریه پردازان مارونی از بسیاری جهات مجبور بودند بار دیگر با «جبهه لبنانی» و «نیروهای لبنانی» که از فرمول کاهش غیر مسیحیان در لبنان و مهاجرت دیگر مسیحیان خاورمیانه به این سرزمین طرفداری می کردند، به مبارزه برخیزند. بهر حال بشیر جمیل و برادرش امین جمیل که جانشین وی شد خواهان يك لبنان متحد بودند که در آن مارونی ها نقش برتر را داشته باشند. تاکتیک ها متفاوت اما هدفهای استراتژیک یکی بود: برتری مارونی ها؛ چیزی که جمیل ها معتقد بودند با حمایت ایالات متحده آمریکا و اسرائیل تحقق خواهد یافت.

□ احیای اسطوره مارونی

واقعیت های مربوط به ساختار جمعیت و ضعف به ارث رسیده از نظام

داد که سازمانی مارونی بود که تلاش می کرد همان نقش سازمان های صهیونیستی را در آمریکا ایفا کند و با «چپ گرایان» عرب - آمریکایی بجنگد. آن ها بوسیله صهیونیست ها در ایالات متحده آمریکا تعلیم می دیدند، همانطور که نیروهای لبنانی بوسیله اسرائیل آموزش یافته و مسلح شده بودند. در جریان جنگ سال ۱۹۸۲ مارونی ها بر این تصور بودند که برای بوخت انداختن فلسطینیان و دیگر مسلمانان و فراری دادن آنان به سوریه میتوانند روی نیروی نظامی اسرائیل حساب کنند. اما استراتژی ترور که صهیونیست ها قبل و بعد از سال ۱۹۴۸ در فلسطین بمورد اجرا گذاشتند تا فلسطینیان را فراری دهند و پراکنده کنند در سال ۱۹۸۲ در لبنان کار نکرد: شکست جنگ سال ۱۹۸۲ بر همه روشن است و در این جا نیازی به بررسی آن نیست. مارونی ها دست خود را باز کرده و روی انحصارطلبی و حقوق خود در کنترل کشور بافشاری کرده بودند. خصوصاً فعالیت های آنان در کنار سیاست سرکوب اسرائیل در جنوب، راه را برای تقویت جنبش های شیعه باز کرد. یک دیپلمات سابق فرانسه در دهه ۱۹۷۰ خاطرنشان ساخته بود که «جمعیت شیعه میتواند طبیعی ترین متحد مارونی ها باشد چون منافع بسیار زیادی در نظام قومی دارد. با توجه به این که آن ها بزرگترین گروه را در لبنان تشکیل می دهند، یک تحول و تغییر در نظام قومی می تواند ریاست جمهوری را برای مارونی ها حفظ کند ولی اختیارات و قدرت بیشتری به شیعیان بدهد و آن ها را راضی سازد». اما مارونی ها راضی به تقسیم قدرت با شیعیان نبودند و اسرائیل هم پس از تهاجم سال ۱۹۸۲ دیگر آن ها را یک نیروی سیاسی برتر تلقی نمی کرد. هنگامی که شیعیان متوجه این امر شدند تصمیم گرفتند با کمک ایران و سوریه از الگوی جمهوری اسلامی ایران پیروی کنند.

□ شکست مارونیسیم

مارونی ها و دیگر حامیان مسیحی آنان بجای کسب تسلط مجدد برلبنان، شاهد از دست رفتن حمایت اسرائیل و ایالات متحده آمریکا از تلاش هایشان شدند. آن ها با فروپاشی لبنان و سرانجام حضور قدرتمند سوریه روبرو گردیدند. آن ها بخشی از جنوب لبنان را که از طریق ارتش جنوب لبنان یعنی نماینده اسرائیل به اشغال نیروهای اسرائیلی درآمد، از دست دادند و با ادامه حضور فلسطینیان و ظهور یک جنبش نیرومند شیعه مواجه شدند. دلایل زیادی برای این تحول وجود دارد اما دو تا از همه مهمتر است.

اولاً، مارونی ها دست به قماری زدند که خیلی دیر هنگام بود. با گرفتن صهیونیسم مسیحی در دهه ۱۹۸۰ با وجود جوامع داخلی سازمان یافته و بسیار مسلح و دولت های ملی جا افتاده در منطقه ممکن نبود. اگر مارونی ها خود نمی توانستند این بار را به دوش بکشند، هیچ قدرت خارجی نیز حاضر نبود آن ها را کمک کند. لبنان مارونی مآلاً برای قدرت هایی خارجی یک کشور اقماری معتبر بشمار نمی رفت زیرا لبنان بر مبنای ترتیبات تدافعی بنا شده بود و از خود قدرتی نداشت.

ثانیاً رهبری مارونی افسانه بردازی های ایدئولوژیک خود را به اندازه ای جدی گرفت که بعضی افراد در مواردی صریحاً تنفر خود را از «مسلمانان» و «چپ گرایان» اعلام داشتند. آن ها در گرایش خود به صهیونیسم مسیحی که بر اساس نوعی نژادپرستی بنا شده با تناقضی روبرو نبودند. برخلاف بنیان گذاران دولت اسرائیل، آن ها پندارهای خود را باور داشتند. اسرائیلی ها از این پندارها برای مصارف تبلیغاتی و به منظور تحریک بخشیدن به یهودیان جهان در حمایت از اقدامات خود استفاده کرده بودند.

حاصل قماری که مارونی ها و حامیان آن ها تحت رهبری بشیر جمیل به آن دست زدند، چیزی بود که تنها خودشان را راضی می کرد. از دست دادن قدرت رهبری، یعنی چیزی که بیش از همه آنها را به وحشت می انداخت و سرانجام نیز تحقق یافت، تا اندازه زیادی معلول تلاش های خود آن ها برای کنترل کشور و تعیین شرایط زندگی دیگران در لبنان بود. ظهور جنبش بنیادگرای اسلامی (شیعه) که خواهان تأسیس یک جمهوری اسلامی در لبنان برای پایان دادن به استضعاف تاریخی این سرزمین است، حضور نیروهای سوریه در بخش وسیعی از لبنان و ایجاد یک منطقه امنیتی برای اسرائیل در جنوب کشور، این احتمال را که لبنان در آینده دوباره استقلال خود را بازیابد تغییر داده است. در حقیقت بشیر جمیل رهبری تلاشی را بعهدہ داشت که به سقوط نهایی لبنان منجر شد و مسیحیان را در آسیب پذیرترین موقعیت در خاورمیانه قرار داد. شاید بتوان گفت که او بجای حراست از مسیحیان و مسیحیت، آن ها را در معرض عدم امنیت قرار داد.

نکته جالب اینکه رهبری مارونی از سوری ها و اسرائیلی ها دعوت کرد تا به لبنان بیایند و اینک امین جمیل رئیس جمهور ناموفق پیشین یک ژنرال مارونی

● ظهور جنبش بنیادگرای اسلامی (شیعه) که خواهان تأسیس یک جمهوری اسلامی برای پایان دادن به استضعاف تاریخی لبنان است، حضور نیروهای سوریه در بخش وسیعی از لبنان، تاکتیک های مرگبار نظامیان مارونی و اتکای آنها به کمک های خارجی، و بالاخره ایجاد یک حریم امنیتی برای اسرائیل در جنوب کشور، این احتمال را که لبنان در آینده نزدیک بار دیگر استقلال خود را بازیابد تغییر داده است.

را به نخست وزیر منصوب کرده تا آن ها را اخراج کند، خصوصاً سوریها را. «منجیان» دیروز به «غارتگران» امروز تبدیل شده اند. اوضاع کنونی در لبنان غیرقابل پیش بینی نبود. بیست و نه سال پیش در بخشی از گزارشی که بوسیله فواد شهاب رئیس جمهور پس از جنگ داخلی ۱۹۵۸ تهیه شده بود چنین آمده بود:

«ناسازگاری متقابل میان فرقه ها، بهر یک از این جوامع کوچک نوعی احساس آسیب پذیری و ناامنی می دهد. اما این تحول به زبان یک خط ملی در حال وقوع است.... اگر اوضاع کنونی تغییر نکند، ناهمگونی استانداردهای زندگی احتمالاً راه را برای انقلاب در مناطق مختلف لبنان از سوی طبقات محروم هموار خواهد کرد - انقلابی که کشور را به آشوب خواهد کشید و آن را بازیچه امیال همسایگان قرار خواهد داد».

گرچه روند حوادث تا اندازه ای متفاوت بوده، اما بی آمدهای پیش بینی شده در این گزارش تحقق یافته است. متأسفانه بافشاری مستمر در مورد نظام فرقه ای پس از سال ۱۹۵۸، به ادامه ضعف این کشور کوچک کمک کرد، کشوری که زیر بار حوادث سیاسی دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ (مشکل فلسطین و ناراضی شیعیان از وضع خود بعنوان اتباع درجه دو در کشور خودشان) هر روز ضعیف تر شد.

□ نتیجه گیری

عدم توفیق در انتخاب یک رئیس جمهور تازه در تابستان سال ۱۹۸۸، به تشکیل دو دولت یکی در شرق و دیگری در غرب بیروت انجامید که نشانگر تجزیه کشور بصورت دوفاکتو بود. دولت منصوب شده از سوی امین جمیل به ریاست ژنرال عون در ابتدا قول داد که اقدام به خلع سلاح شبه نظامیان و در رأس آنها مارونی ها کند. چنین کاری در زمان ریاست جمهوری جمیل تجربه نشده بود. بهر حال ارتش کنونی او را اکثر همان نیروهای سابق لبنان، یعنی شبه نظامیان مسیحی تشکیل می دهند. ژنرال عون بدون اقدام قبلی برای بحث و گفتگو به نقاطی که توسط دروزی ها اداره می شد روی آورد و با آنها (و ارتش سوریه که با دروزی ها و دیگر گروه های مسلمان متحد بود) درگیر شد. ظاهراً استراتژی وی در جهت جلب مجدد توجه ایالات متحده و اروپائیان به معمای سیاسی لبنان بود ولی بلافاصله با دو مشکل روبرو شد: ارتش او کوچکتر از آن بود که سوریه را از لبنان بیرون براند، و دیگر آنکه تاریخ رهبری مارونی در عصر حاضر نمی تواند سایر گروه های لبنانی را متقاعد سازد که مارونی ها در گفته خود مبنی بر استقرار یک نظام منصفانه و مبتنی بر برابری در کشور صادقند. مهم نیست که لبنانی ها تا چه اندازه از خروج سوریه (و خروج نیروهای اسرائیل که جزو اولویت های میشل عون نیست) خوشنود می شوند، مشکل اینجاست که آنها نه به توانایی او اعتماد دارند و نه به صداقتش. در هر حال عون هر قدر هم در گفتار خود صادق باشد، تاکتیکهای خسارت و مرگ بیشتری برای لبنان به بار آورده است. این واقعیت که او مستقیماً از عراق اسلحه و کمک دریافت می دارد، به خودمختاری وی و تحقق یک راه حل ساده برای خروج نیروهای سوریه کمک چندانی نمی کند. حضور اسرائیل در جنوب لبنان (با یک راه دسترسی آسان به مواضع سوری) بر مشکل لبنان می افزاید. واضح است که مساله لبنان تنها می تواند در چارچوب یک کنفرانس بین المللی برای حل مشکل فلسطین و با هدف تعیین یک برنامه مرحله ای جهت عقب نشینی اسرائیل و سوریه از لبنان حل شود. این کنفرانس هم چنین باید چهارچوبی برای استقرار مجدد یک حکومت لبنانی که پیش از هر چیز به لبنانی بودن خود احترام بگذارد و هویت فرقه ای را یک امر خصوصی به حساب آورد، ایجاد نماید. تا زمانی که شوونیسیم فرقه ای وجود دارد، انگیزه های ارتجاعی نیز وجود خواهد داشت. چشم انداز آغاز چنین روندی در آینده نزدیک تیره است.